

زن و شوهری بیش از ۶۰ سال با همدیگه زندگی مشترک داشتند.

آنها همه چیز را به طور مساوی بین خود تقسیم کرده بودند. در مورد همه چیز باهم صحبت می کردند و هیچ چیز رو از همدیگه پنهان نمی کردند....

مگر یک چیز: یک جعبه کفش بالای کمد پیرزن بود که از شوهرش خواسته بود هرگز اون را باز نکنه و در مورد آن هم چیزی نپرسه.

در همه این سالها، پیرمرد اون رو نادیده گرفته بود اما بالاخره یک روز پیرزن به بستر بیماری افتاد و پزشکان از او قطع امید کردند.

در حالی که با یکدیگر امور باقی را رفع و رجوع می کردند پیر مرد جعبه کفش را آورد و پیش همسرش برد. پیرزن تصدیق کرد که وقت اون رسیده که همه چیز رو در مورد جعبه به شوهرش بگه.

پس از او خواست تا در جعبه را باز کند.

وقتی پیرمرد در جعبه را باز کرد دو عروسک بافتنی و مقداری پول به مبلغ ۹۵ هزار دلار پیدا کرد. پیرمرد در این باره از همسرش سوال کرد.

پیرزن گفت: هنگامی که ما قول و قرار ازدواج گذاشتیم، مادر بزرگم به من گفت که راز خوشبختی زندگی مشترک در این است که هیچ وقت مشاجره نکنید.

او به من گفت که هر وقت از دست تو عصبانی شدم، ساکت بمانم و یک عروسک ببافم.

پیرمرد به شدت تحت تاثیر قرار گرفت و سعی کرد اشک هایش سرازیر نشود.

فقط دو عروسک در جعبه بود پس همسرش فقط دو بار در طول زندگی مشترکشان از دست او رنجیده بود، از این بابت در دلش شادمان شد.

پس رو به همسرش کرد و گفت این همه پول چطور؟

پس اینها از کجا آمده؟

در پاسخ گفت: آه عزیزم این پولی است که از فروش عروسک ها به دست آورده ام.